

# يك درس لغت

## بقلم آقای عباس قبال

در هر عبارت دو رشته اجزاء متفاوتست : يك رشته آنها که نماینده تصورات گوینده یا نویسنده اند، رشته دیگر آنها که ارتباط ما بین این تصورات را مشخص میکنند مثلاً وقتی میگوئیم بابل خواند ابتدا خاطره « بابل » و « خواندن » درخاطر ما متصور میشود بعد بایان جماء : « بابل خواند » ارتباط ما بین آن دو تصور را مشخص میکنیم .

اجزاء رشته اول را در هر جماء اجزاء همین معنی ۱ و اجزاء رشته دوم را اجزاء رابط ۲ می خوانند و از روی همین تقسیم عام لغت را بدو قسمت متمایز مقسم میسازند.<sup>۲</sup>

در جماء : « بابل خواند » تصور بابل و خواند اجزاء همین معنی و رابطه خواندن بابل در زمان گذشته بصیغه سوم شخص مفرد جزء رابط مابین دو معنی بابل و خواندن است .<sup>۱</sup>

اجزاء رابط بین معانی در يك جماء غالباً يك حرکت یا يك آهنگ هجائی و گاهی نیز چند آهنگ هجائی است که در عبارت رابطه صرف و نحوی ما بین معانی را مشخص می کنند مثلاً در این کلمات : می خوانم، می خوانی ، می خواند ، می خوانیم ، می خوانید ، می خوانند ، خواندم ، خوانتده ، خوانا ، خواهم خواند ، خوانده و سایر مشتقات فعلی و اسمی

۱ - در نوشتن این مقاله بنایب فرنگی ذیل مراجعه شده است :

J . Vendryes, Le langage,

A. Dauzat, la géographie linguistique,

« » la vie du langage,

A. Meillet, les langues dans l' Europe nouvelle,

R. Personneaux et F. Postel, lexicologie.

• Morphologie و Sémanthique - ۲ . Morphèmes - ۲ - Sémanthèmes - ۱

مصدر خواندن خوب و واضحست که يك آهنگ هجائی است که در جمع این کلمات ثابت و باقیست و آن **خوان** است، ولی در اول یا آخر آن حرکات یا آهنگهایی ضمیمه شده که در بعضی معرف اسمیت یا فعلیت کلمه است و در بعضی دیگر خصوصیات صرف و نحوی کلمه را از این حیث که مفرد است یا جمع، زمان آن حال است یا ماضی یا استقبال، مشخص میکنند و در پاره ای دیگر حکم رابط بین آن جزء و اجزاء دیگر کلام را دارند.

اجزاء رابط گاهی بخودی خود وجودی مستقل ندارند و برای یافتن آنها باید کلمه را تقسیم باجزاء کرد تا جزء رابط را بدست آورند مثلا در لغت **خوانا** آهنگ آخر آن و در **قام** عربی فتحه آخر کلمه جزء رابط است. این گونه روابط را در صورتیکه آهنگ یا حرفی باشد ملصق با آخر کلمه **حروف معانی آخر** و در صورتیکه فقط حرکت باشد **اعراب** میخوانند. بعضی از اجزاء رابط مثل ضمائر و ادوات یا از کلمه جدا اند و تشخیص آنها چندان دشوار نیست و بعضی اوقات هم برای بیان يك رابطه دو حرف معنی بکار برده میشود مثل استعمال **مر و را** در فارسی قدیم در موقع بیان معنی مفعول بیواسطه، چنانکه: **مر اورا رسد** کبریا و منی الخ و یا دو سه فعل را باهم برای تشخیص يك رابطه استعمال میکنند مثلا در نرسی میگوئیم کشته شده بود برای بیان رابطه کشته شدن در زمان ماضی بعید و در عربی: **کان زید قتل**، یعنی زید می کشت.

بطور کلی اجزاء رابط در جمل سه قسمند و آنها را سه دسته تقسیم می کنند:

۱- حروف یا حرکات یا آهنگها یا کلماتی که آنها را در جمله

۱- مادراینجا affixes را حروف معانی و Prefixes را حروف معانی اول و Suffixes را حروف معانی آخر و désinence را اعراب ترجمه کرده ایم و اگر قارئین محترم برای سه کلمه اول ترجمه های ساده ای پیدا و پیشنهاد کنند موجب امتنان خواهد بود.

وارد میکنند تا وسیلهٔ ارتباط ما بین معانی شوند چنانکه در مثال های فوق گذشت.

۲ - دستهٔ دوم آنها هستند که بوسیلهٔ تغییر حرکات اجزاء مبین معنی حاصل میشوند و برخلاف دستهٔ اول اجزاء خارجی نیستند که آنها را در جمله وارد کنند. مثلاً در انگلیسی Man یعنی مرد و Foot یعنی پا، فقط با تغییر حرکت وسطی این دو لغت و تبدیل فتحه در اولی بکسره و ضمهٔ مشعه در ثانی بکسرهٔ مشعه Men و feet بدست میآید که صیغهٔ جمع و مفید معنی مردان و پاهاست و در فارسی در لغت برد اگر باه آنرا مضموم بخوانیم سوم شخص مفرد غایب است از فعل ماضی و اگر مفتوح تلفظ کنیم سوم شخص مفرد مضارع التزامی است و در عربی قال یعنی گفت و قيل یعنی گفته شد و بیان این قسم رابطه فقط موقوف بوضع آهنگ صوتست در موقع تلفظ آن جزء از لغت که حرف عله است. عبارةٔ اخری این قسم روابط را با همان تغییر حرکت حرف عله مشخص میکنند.

وضع صوت در موقع تلفظ یعنی خفی یا جلی بودن و شدت و ضعف آهنگ آن هنگام ادای کلمات عیناً مثل اعراب یا حروف معانی میتواند در جمله مشخص ارتباط ما بین اجزاء آن واقع شود و اهمیت درجهٔ صوت و طرز تلفظ کلمات بقدری مهم است که پاره ای اوقات تشخیص معانی و تمیز لغات متشابه از یکدیگر فقط بسته بطرز ادای آنها بتوسط تلفظ کننده است مثلاً در بیت ذیل:

شاید که بید خدمت ده سال در عراق      نامم هنوز خسرو مازندران دهد؟

الف شاید را باید ممدود تر خواند و جمه را بطرز استفهام ادا نمود تا باشایدی که بمعنی احتمال دارد است ملتبس نشود و فرق جمل استفهامی با جمل اخباری غالباً در فارسی بوسیلهٔ طرز ادا ظاهر میشود. گاهی نیز اتفاق می افتد که در جمله هیچگونه رابطه ای بظاهر موجود نیست نه از نوع حروف معانی و اعراب و نه بوسیلهٔ آهنگ و شدت و ضعف و خفاء و جلاء صوت و در این مورد عدم روابط ظاهری

و سکوت خود رابطه محسوب میشود چنانکه در موسیقی و خطابه بعضی موارد سکوت هست که از هر آهنگ و بیانی مؤثر تر و رساتر است مثلاً در فارسی فاعلیت هیچگونه مشخصی ندارد و حالت ندا نیز بهمین شکل و دوم شخص مفرد امر هم بهمین صورت است.

۳- دسته سوم اجزاء روابط فقط با مقامی که اجزاء مبین معنی در جمله میگیرند مشخص میشوند مثلاً در فارسی فصحیح زن پدر با پدر زن دو معنی علیحده دارند و مقدم و مؤخر کردن دو جزء مرکب کننده این دو لغت بکلی معنی را عوض میکند و در عربی در جمله: ضرب عیسی موسی تشخیص فاعل فقط بمقدم بودن آنست بر مفعول زیرا که در آخر هیچیک از دو کلمه عیس و موسی نمیتوان علامت فاعلیت یا مفعولیت را ظاهر ساخت تا در تقدیم و تأخیر آنها بر یکدیگر بمعنی جمله صدمه ای وارد نیاید.

بعد از بیان اقسام اجزاء رابط در جمله باید دید که اجزاء رابط و اجزاء مبین معنی در جمله باهمدیگر چه ارتباطی دارند، آیا از یکدیگر مجزاند یا ممکن است با هم میخاوط باشند.

در بعضی السنه اجزاء رابط و مبین معنی با هم میخاوطند باین ترتیب که یک کلمه هم مبین یک معنی خاص است و هم شامل جزء رابط مثلاً در می دوزد فارسی دوز که آنرا در اصطلاح اشتقاق ریشه میگویند جزء مبین معنی است و می و دال ما قبل مفتوح اجزاء رابط و مفید معنی دوختن اند در زمان حال یا استقبال و مشخص فاعل آن که مفرد است، و امر قابل ملاحظه اینکه هیچیک از سه جزء دوز می و دال ماقبل مفتوح بنهائی وجودی مستقل و با معنی ندارند و تا با یکدیگر ترکیب نشوند از آنها معنی و روابط فوق فهمیده نمیشود و شاهد این مدعی آنکه میتوان آن ریشه و اجزاء رابط را تغییر داد و گفت: می دوخت، می دوزم، خواهم دوخت، بدوزی و غیره که حتی آن جزئی را هم که ما ریشه میدانیم و باید ثابت بماند تغییر شکل حاصل میکند ولی با وجود

این حال باز چون محل درآمدن هر يك از حروف معانی و مورد استعمال هر يك از اعرابها مشخص و تغییرات ریشه لغات نیز تحت قواعد منظمی است از اجتماع حروف معانی و اعراب و ریشه لغات همه وقت کلماتی بدست می آید که مجموعه آنها مفید يك معنی معین روشنی میشود.

در عربی نیز همینکه ریشه ثلاثی فعل دانسته شد برای فهم مشتقات آن ریشه فقط باید متوجه اعرابها و حروف معانی و ضمائر بود بشکلی که در السنه هند و اروپائی و سامی فقط دورشته اجزاء رابط موجود است یکی روابط حاصله از تغییر حرکات حروف عامه دیگر روابط حاصله از ضمیمه ساختن حروف معانی بر ریشه لغات در صورتیکه در بعضی السنه دیگر مثل چینی اجزاء رابط از حروف مبین معانی مجزا اند و خود وجودی مستقل دارند و این حال کم و بیش در بعضی از السنه آریائی نیز دیده میشود.

اما آن جزئی از فعل که عامای اشتقاق آن را ریشه می خوانند و سعی می کنند که مشتقات هر فعلی را بوسیله تحلیل لغوی یعنی دور ریختن حروف معانی و ضمائر و اعرابها بآن صورت برگردانند در السنه هند و اروپائی وجود خارجی ندارد (مگر در مصادری که از يك اسم جامد ساخته شده باشند مثل پائیدن و تاییدن که از پا و تاب درست شده) بلکه ریشه اینگونه مصادر قراردادی و ساخت عامای لغت است و بخودی خود مفید هیچ معنی نیست چنانکه در مصادر آمدن و رفتن و بردن نمیتوان گفت ریشه اصلی چیست و اگر علامت مصدری را از آنها حذف کنیم اجزائی که می ماند در ذهن گوینده معرف چه قسم معاشی تواند بود اجمالاً از مقدماتی که ذکر کردیم چنین استنباط میشود که معنی هر کلمه تابع اجزائی است که آن کلمه از آنها ترکیب یافته و برای یافتن این معنی باید کلمه را جزء جزء کرد و این اجزاء بشرحیکه دیدیم عبارتند از ریشه اصلی (که در افعال غالباً ساختگی و قراردادی و در اسامی لغتی

است جامد و دارای معنی مستقل ( و حروف معانی و حرکات و اعراب ،  
مثلا در لغت خرد همد جزء اصلی خرد است که حرف معنی همد مفید معنی  
مصاحبت و دارندگی را با آخر آن افزوده اند تا از آن کسی را که دارای  
خرد است اراده کنند و در لغت درمنازگی ریشه اصلی مانند است از  
مصدر ماندن و دو حرف معنی در ( بمعنی داخل ) در اول و گمی ( مفید  
معنی عمل ) در آخر آن در آورده شده تا از آن معنی عمل ماندن در  
کاری یا چیزی حاصل شود .

آن معانی را که باین شکل یعنی بشکل تحمیل کلمه با جزا بدست  
می آید معانی اصلی یا حقیقی می گویند و این معانی همانهاست که اساساً  
لغات برای تقریر و نمودن آنها وضع و ایجاد شده اند .

اما لغات نیز مثل جمیع شئون زندگانی تابع تغییراتست و کمتر  
اتفاق می افتد که لغتی بهمان حال اصلی خود بماند و همه وقت مبین  
آن معنی باشد که در ابتدا برای آن وضع شده بلکه باقتضای حوائج  
فکری غالباً بازعایت مناسباتی در معنی اصلی آنها تغییراتی بظهور میرسد  
و معانی جدیدی برای آنها پیدا میشود مثلاً در ایات ذیل :

خاقانی گوید :

آن به که زبان بیغ مانند مردی کند و سخن براند

فردوسی گوید :

مراکت بنگر که بر تیغ کیست چورفتی میرسش که از بهر چیست

کسائی گوید :

نرم نرمک زیس برده بچا کر نگرید گفتی از میغ همی تیغ زند گوشه ماه

دریبت اول تیغ بمعنی هر چیز برنده و تیز است مثل کارد و شمشیر

دریبت دوم بمعنی قلّه کوه و دریبت ، وم بمعنی شعاع . معنی اول را معنی  
اصلی یا حقیقی و دو معنی دیگر را معانی مجازی میخوانند و چنانکه می-  
دانیم همه وقت بین معانی اصلی و مجازی يك نوع علاقه تشبیهی وجود  
دارد چنانکه دریبت دوم مذکور در فوق استعمال تیغ بمعنی قلّه کوه از

جهت مشابهت آن است با کارد از حیث تیزی و برنگی و در بیت سوم استعمال تیغ بمعنی شعاع از جهت شباهت آنست بشمشیر از حیث نفوذ و جلا. از این مختصر معلوم میشود که اکثر لغات دارای معانی متعدّدند که تمام آنها نیز از معنی اصلی حاصل شده اند مثلاً لغت **دیوان** که اصل پهلوی آن **دووان** است بادو واو<sup>۱</sup> در ابتدا معنی دفتر جمع و خرج و حساب مالیات را داشته و بهمین معنی نیز از فارسی داخل در عربی گردیده است، بعدها در عصر بنی امیه و بنی عباس که مسامین بداشتن دفاتر متعدّد جهت مصالح اداری خود از قبیل مظالم و نفقات و صدقات و خراج و رسائل و عرض الجیوش و غیره محتاج شده اند بتدریج دیوان معنی عام دفتر را پیدا کرده چنانکه دیوان صدقات یعنی دفتری که میزان صدقات و اسامی کسانی که بایشان صدقه میرسیده است در آن ثبت بوده و دیوان نفقات یعنی کتابچه ای که در آن اسامی نفقه بگیرها و میزان نفقات ایشان را در آن یادداشت میکردند.

عرب از این کلمه فعل **قلوین** را ساخته اند که در ابتدا معنی ثبت در دواین مخصوصی را داشته و بعدها بمعنی ثبت هر گونه نوشته ای شده است در هر قسم دفتر و کتابچه بطور عموم. **دیوان فلان شاعر** یعنی مجموعه آثار نظمی او که بقید کتابت درآمده و در دفتری جمع و مرتب گردیده.

محلّی که هر يك از دواین را در آن می گذاشته و مأمورین اداره آنها در آنجا می نشسته اند نیز دیوان خوانده شده و دیوان در این حال بمعنی مطاق اداره است چنانکه هنوز هم بجای اداره و حسابات عمومی و اداره عالی تمیز میگوئیم دیوان و حسابات عمومی و دیوان عالی تمیز.

۱ - دووا داشتن این کلمه را لغویون اسلامی همه یادآور شده اند و بر کشت واو دیگر آنرا در جمع عربی دیوان که دواوین است شاعداً آن گرفته اند و گویا جزء اول دووان یعنی دو همانست که در ابتدای لغات **دفتر** و **دبیر** و **دبستان** نیز موجود است و معنی نوشتن را میرساند.

لغت دیوان پس از اختلاط اروپائیان با مسلمانان در آستانه فرنگی نیز  
رخنه کرده و بدو شکل در این سنه وارد و مستعمل شده.

اول بصورت دووان Douane یعنی اداره گمرک<sup>۱</sup> و حق گمرکی  
و محل وصول گمرک.

دوم بشکل دیوان Divan بمعنی اداره و نیمکت کوتاه بی دسته که  
بتوسط ترکان عثمانی با اروپائیان رسیده. اجمالاً دووان و دیوان امروز در  
السنه مختلفه دارای معانی ذیل است:

۱- دفتر مالیه در معنی اصلی،

۲- دفتر بطور عموم،

۳- مجموعه آثار نظمی هر شاعر،

۴- اداره،

۵- گمرک بشکل Douane در زبان فرانسه،

۶- نیمکت بیدسته بشکل Divan در زبان فرانسه،

۷- تازی زبانان از آن فعل تدوین را ساخته اند و در فارسی نیز «دیوان

کسی را کردن» معماست بمعنی بمجازات رساندن چنانکه عاوه گویند  
خدا دیوان ترا بکند یعنی در مقابل عدل خود ترا بمجازات برساند. در  
این امثله کشف رابطه معنی حقیقی با معانی مجازی اشکالی چندان ندارد  
و در اینجا مقصود ما نیز بیان مواردی نیست که بطور کلی لغتی از معنی  
حقیقی اصلی منحرف و مجازاً مستعمل میشود.

ریشه اصلی لغات مشتق از یک مصدر چنانکه در مقدمه گفتیم اگر

آن مصدر از اسمی جامد ساخته نشده باشد تقریباً بحالست ولی در باب  
لغاتی که از اسم مشتقند این تحقیق مشکل نیست زیرا که همان اسم جامد  
خود ریشه اصلی است مثلاً در لغات ذیل: پا (عضو معروف)، پا (تاب و طاقت)،  
پاچه (پاژه)، پایاب (بمعانی آبی که پا بین آن برسد و پایندگی و

۱- لغت گمرک ارسنی از شکل پرتغالی Commerx لاتینی اشتقاق یافته که یک

صورت آن نیز در زبان فرانسه Commerce است. بمعنی داد و ستد و تجارت.

طافت و چاه) پاسار(لگد) ، پاشنه (باشنه پاور)، پاشيب ، پاكار ، پايبرد ، پافزار ، پای اوزاره ، پای بافی ، پای پیل ، پیلپا ، پای خست ، پای خوشه پایگاه ، پایدام ، پائندان ، پایداره ، پائیدن ، پائنده ، پایدار ، پایداره پای ستور و غیره ریشه اصلی پا است بمعنی عضو معروف و جمیع لغات دیگر با افزودن حروف معانی یا مرکب ساختن آن با لغات دیگر بدست آمده . مجموع لغاتی را که بوسیله افزایش حروف معانی یا مرکب ساختن يك کلمه با کلمات دیگر حاصل میشود طایفه کلمات میگویند و جمیع اجزاء هر يك از طوایف کلمات چنانکه در باب معانی حقیقی و مجازی گفتیم باریشه اصلی از راه استعاره و مجاز ارتباط و عاقله خاصی دارند و ما در آوردن مثال ذیل سعی میکنیم این عاقله را روشن سازیم و مصدر ساختن را برای نمونه اختیار میکنیم :

ساختن ، معنی حقیقی آن کردن است در بسیاری از معانی این مصدر چنانکه کردن و ساختن را در غالب موارد بجای یکدیگر میتوان بکار برد بخصوص در معنی بفعل آوردن و درست کردن و بانجام رساندن ، ناصر خسرو می گوید :

گر همه خلق بدین اندر دیوانه شدند ای پسر خویشتن آخر توجو دیوانه مساز  
یعنی مکن ، سعدی گوید :

هر که آمد عمارتی نو ساخت رفت و منزل بدیگری پرداخت

یعنی درست کرد ، میگوئیم يك تیر کار او را ساخت یعنی تمام کرد چون تهیه اسباب کاری نیز در حکم ایجاد و درست کردن آن اسباب است ، ساختن بمعنی فراهم کردن و تهیه نیز می آید ، سعدی گوید :

گفت از این نوع شکایت که توداری سعدی درد عشقت ندانم بچه درمان سازم  
ناصر خسرو می گوید :

از نماز و زکوة وز پرهیز کیسه را بند های سخت بساز

یکی از موارد تهیه اسباب فراهم ساختن و سیاه رفع مصیبت و الم و ناگوارینهاست و آن بیشتر بر اثر پایداری و صبر است و بهمین مناسبت ساختن بمعنی تحمل و بردباری نیز استعمال میشود ، سعدی میگوید : هر که را با گل آشنائی هست گو پرو با جفای خار بساز

با کسی یا چیزی ساختن یعنی تحمل خالق و میل او را کردن و در این صورت ساختن بمعنی موافق آمدن است و مفعول آن با حرف با استعمال میشود و گاهی نیز در ابتدای فعل حرف در را اضافه میکنند، سعدی گوید:

چو روزگار نسازد ستیزه نتوان کرد ضرورتست که باروزگار در سازی

گاهی نیز با کسی ساختن بمعنی موافق آمدن با اوست در عمل و اقدامی و در این مورد ساختن که متعدیست و مفعول آن نیز با حرف با استعمال میشود بمعنی همدست و معاهد یکدیگر شدن و مواضعه است و در این حال هم ممکنست ساختن با حرف در استعمال شود، ناصر خسرو میگوید:

ترادانش بتکلیف است و نادانی طبیعی زین همی با تو بسازد جهل و تو با جهل در سازی و میگوئیم: آن دو تن با یکدیگر ساخته اند یعنی همدست شده اند و ساخت و پخت نیز که اسمیست هر کب از دو مصدر مرخم از همین معنی ساختن گرفته شده و اینکه معمولاً این کلمه را ساخت و پاخت میگویند فقط از راه مشابه و قیاس عامیانه است<sup>۱</sup>.

ساختن بمعنی بفعال آوردن و ایجاد و درست کردن گاهی نیز بمعنی محدود خاصی استعمال میشود و آن بفعال آوردن نعمه و آهنگ و نواست از آلات نواختن و در این صورت ساختن بمعنی نواختن است فردوسی گوید:

کهی می کسارید و که چنگ ساخت تو گفتمی که هاروت نیرنگ ساخت

اگر از آخر ساختن علامت مصدری را که نون ماقبل مفتوحست بیندازیم ساخت حاصل میشود که هم همان عمل مصدر را میرساند و هم بجای ساخته مفید معنی مفعولی است، چنانکه میگوئیم: ابنیه خوش ساخت اصفهان همه ساخت دست استادان ایرانی است.

اگر ساخت مشتق از ساختن بمعنی فراهم شدن و تهیه باشد آنرا بمعنی مهیا شده و تهیه و اسباب نیز استعمال میکنند و این استعمال بیشتر در مورد برگستوان است چنانکه خاقانی میگوید:

بامدادان که يك سواره چرخ ساخت بر پشت اشقر اندازد

اگر ساخت را با مان که اصلاً بمعنی مکان و خانه است ترکیب

کنیم حاصل آن یعنی **ساختمان** معنی مکان ساخته یعنی بنا را پیدا میکنند.  
 اسم مفعول مصدر ساختن ساخته است بمعنی کرده شده در غالب  
 معانی کردن یعنی درست شده و بانجام رسیده و مهیا و آماده ، چنانکه  
 گوئیم فلان کار را ساخته و پرداخته تحویل داد .  
 اسم مصدر ساختن ساز است که نظر بمعانی مختلفه مصدر آن  
 در موارد چند مستعمل است :

۱ - بشکل اسم : بمعنی وسیله و تهیه و استعداد و سامان ، اگر  
 با نعمت و برگ و مترادفات این کلمات استعمال شود مفید همین معانی  
 است ، فرخی گوید :

بدل نیک تو داده است خداوند بتو این همه نعمت سلطان جهان وین همه ساز

و ساز کردن که مصدریست مرکب از کردن و ساز در معنی فوق  
 بمعنی تهیه دیدنست بخصوص در مورد مهمانی و ضیافت، فردوسی گوید:  
 سرش را هم آنگه ز تن باز کرد      دد و دام را از تنش ساز کرد  
 و اگر با اسب وزین بکار برده شود بمعنی اسباب جنگ و سلاحست،  
 منجیک<sup>۱</sup> گوید :

ز هیبت تو عدو تنش شاهنامه شود      کزو نه مرد بکار آید و نه اسب و نه ساز

و اگر آنرا با نیرنگ و مترادفات آن استعمال کنند بمعنی مکر و  
 حيله و فریب است ، اثير اخسیکتی گوید :

نرکس جادوش بنیرنگ و ساز      خواب سحر بر حقه من بیست

۲ - بشکل صفت یعنی سالم و درست ، چنانکه گوئیم فلانی  
 ساز و سلامت است و **ناساز** یعنی نا سالم و نادرست و نظر به همین معنی  
 صفتی سازاست که آلت نواختن را هم سازی گویند یعنی آلتی که  
 نوای آن با طبع می سازد و موافق و درست در می آید و کار ناساز  
 یعنی نامرتب و نفعه ناساز یعنی ناموزون و ناکوک فردوسی گوید :  
 دهن گر ز خوردن بماند تهی      از آن به که ناساز خوانی نهی

سعدی گوید :

کوتی رک جان میگذرد نغمه ناسازش ناخوشتر از آوازه مرگ بدر آوازش

و دمساز یعنی موافق طبع ، مولوی گوید :

با لب دمساز خود گریختی همچو نی من گفتنیها گفتمی

و از ساز مصادر ساز کردن و ساز دادن و سازیدن را نیز ساخته اند

حافظ میگوید :

در زوایای طربخانه خورشید فک ارغنون ساز کند زهره باهنگ سماع

ایضاً معنی دف و چنگ را سازده بیاران خوش نغمه آوازه

۳- مخفف سازنده مثل چرم ساز و حیات ساز و کار ساز یعنی چرم سازنده

و حیات سازنده و کار سازنده ، ناصر خسرو میگوید :

خزینة راز یزدان این که فرقانست از آن خوارست

بسوی تو که تو بادبو حیات ساز در سازی

حافظ می گوید :

بجان دوست که غم برده شماندرد گر اعتماد بر انطاف کار ساز کنید

اگر در آخر ساز علامت شین مصدری در آوریم سازش بدست

می آید که مفید معنی مصدر است و اگر با آخر آن ادوات گار و وار

ببفزاییم و از آن سازگار و سازوار بسازیم از آنها معنی فاعلیت بر

می آید چنانکه سازگار و سازوار هر دو بمعنی سازنده و موافق است

و ناسازگار و ناسازوار یعنی ناموافق و ناسازنده .

سازگر: یعنی کسی که ساز مینوازد و سازنده نیز همین

معنی را دارد .

سازگری: یعنی کاری که سازگر می کند و بالاختصاص نام

برده ایست از موسیقی مرکب از مقام عراق و اصفهان، امیر خسرو میگوید :

زمزمه سازگری در عراق کرده باهنگ عراق اتفاق

سازگری را همه خواهان شده نغمه او تا بسپاهان شده

سازمند: یعنی باساز و مهیا ، نظامی گوید :

سازمند از تو گشته کار همه ای همه آفریدگار همه

سازو: ریسمانیست در غایب استحکام ازلیف خرما برای کشتی و

و جاتی در آویختن مجرمان و ساز و باز یعنی ریسمان باز، وحشی گوید:  
السلام ای سیاه ساز و باز      باجارت که هجو کردم ساز

و باید دانست که از يك مصدر اگر چه قیاساً میتوان جمیع مشتقات آنرا ساخت و از راه تحلیل آنها بریشه و حروف معانی اول و آخر معنیهای نیز جهت آنها درست کرد ولی این کار در تمام موارد صحیح نیست چه استعمال لغت و معانی آنها موقوف بسمع است و تا استادان کلام آنها را بکار نبرده و معانی مجازی و اصطلاحی بآنها نداده باشند نمیتوان از راه قیاس دست بکار استعمال لغاتی زد که هنوز مفهوم آنها واضح نیست مگر بارعایت قراین و قواعد معانی بیانی که بسهوات خواننده و شنونده را بتصرف نویسنده و گوینده آشنا کند و منظور او را برساند مثلاً ساخت مشتق از مصدر ساختن که بمعنی تهیه و اسبابست استعمال آن در مورد هر تهیه و اسبابی بطور عموم صحیح نیست و قدما فقط آنرا بمعنی برگزینان بکار برده اند اما در بعضی موارد دیگر مخصوصاً در ساختن لغات مرکبه که از این حیث شاید دامنه هیچیک از لغات عالم بوسعت فارسی نباشد و امروز که وضع اصطلاحات و لغات جدیدی برای ما از لوازم ضروریست اقدام بآن واجب است قیاساً میتوان باین عمل مبادرت نمود بشرط رعایت کمال احتیاط و توجه بقواعد لغوی و صرف و نحوی و معانی و بیانی و استفاده از عام و اطلاع و ذوق.

نمایش در فارسی بمعنی جاوه و عرض است و نمایشگاه میدان و محلی که اشخاص یا اشیائی در آنجا بجاوه و عرض درآیند، استعمال نمایشگاه بمعنی اکسپوزیسیون و تئاتر که از مستجدات این ایام اخیر است کاهلا درست و باب ذوق سلیم است و کسانی که این اصطلاح را وضع کرده و معمول داشته اند خدمتی بسزا بلقت فارسی نموده ولی استعمال چپانده و طبانده که آنها را یکی از مترجمین عهد ناصری بجای بیستون خواسته است معمول دارد انصافاً هم بسیار بیجا و دور از ذهن است و هم رکیک و زرتنده .